

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

پیداخت و با او ساز مساز و شامت را ز نهاد و سخن بدار کشید عمر بن الخطاب تسک شد و بانگت در و او که با  
رسول تسه تمامت اصحاب از خویشتن بکوی فرمائی و همه با علی را ز کوفی پیغمبر فرمود ما انجناه و لیکن الله من  
او را ز میگویم بلکه خدا با او را ز میگوید این سخن بر عمر کران آمد و عمر بن خطاب و هو لیس قول هذا کما قلت انا یوم الحدیث  
لقد خلقن المسجد الحرام لیساء الله امین فحلفین فلم یذخا فصدنا عنه فناداه رسول الله لعلکم  
انکم تذلون ذلک العاصم عمر از کمال خشم روی بر باخت و گفت این سخن که کوفی خداوند با علی را ز کوفی بدین مانه  
در حدیث ما را خبر دادی که در خل خانه مکه خوابیم شد و ج خوابیم که داشت و سر خودیم سر در است نیاید و قریش را ز راه  
ندارد پیغمبر ندرداد که من کی کفرم در همان سال داخل که بشود و آنچه کفرم بنیام خود راست است چنانکه حج کردید و سر تسو  
از نیاست که در یوم شوری علی علیه السلام روی با اصحاب کرد و فرمود نشد تکم بالله هل فیکم احدنا با جاز قول  
الله یوم الطائف فقال ابو بکر و عمر فاجبت علیا ذو و شاق قال فما الی الله ما انا انا جنة بل الله امرت بیدلک  
عمری قالوا اللهم لا قال لشدانکم بالله هل فیکم احدنا قال له رسول الله لا یبعثن الیکم رجلا منحن الله فلیله  
للایمان عمری قالوا اللهم لا یکتب الیام محاصره رسول خدی در خواب بید که قدحی سر سار از شیر با ز سکه نرداو  
نهادند در آن پیش دست فرار و خردی بر سر و متغایر در آن شیر برخت چون بو بگرد تعبیر خواب تی بکمال داشت  
صحنی پیغمبر صورت خواب را با او باز نمود بو بگرد عرض کرد همانا اسال ترا بفتح طایف خست کرده اند پیغمبر فرمود چنین است من  
نیز تعبیر خواب چنین کرده ام از آن پس رسول خدی بانوفل بن معویه دلی در کار طایف شوری انکذ عرض کرد ایشان  
رو باه زمانند که بسوا رخا خریدند که اگر اینک کنی دستگیر شوند و اگر نگذاری زیانی نتوانند کرد اینوقت ابو محجن حدیث  
تقصی از پس ثقبه حصن بند در داد که ای بندگان محمد سچایس با شما دو چار شد که کار مقاتلت نیک نواند که در خبر مکه نشسته  
شما خستیم خسته که در پای این حصار پنج برید ششام را بکفح نخوابید کرد و چون کوچ دیدم از آنچه در خاطر شدیم بجز  
نخوابید بر عمر فریاد برداشت که باین حدیث سولند با خدای که شما مانس در رو با باند که بسوا رخ خریدید اید و با  
باید بیرون شوید چون علف نرد و از شما باز گیریم از بیرون شدن ناچار باشید ابو محجن گفت اگر شما قطع اشیا کنید  
است آنکس بیست یک بار با ز زمین بروید عمر گفت چنین است که توانی از قلعه بیرون شد و کار است و  
خان کرد شمس که نیروی خروج نذارید چگونه کار است و خاک کنسید و ما از نجا بخشش کنیم تا جو جان بدی ابو بکر  
گفت ای عمر چنین سخن مکن که رسول خدی را اسال ففتح طایف شوری باشد کونید خوله دختر حکیم بن ابته که زن  
عثمان بن مظعون بود در نوقت از رسول خدی خواستار شد که بعد از فتح طایف علی و ز یور بادیه نبت خیلان با  
آات ز نیت فاره نبت عقیل را با وی عطا کند چه ایشان در میان زمان ثقیف بکثرت زیور معروف بود پیغمبر  
فرمود ای خوله این کی تواند شد و حال انکه مرا اجازت فتح طایف نرفقه عمر بن الخطاب عرض کرد اگر چنین است  
بفرمای تا مردم را ز بجز کوچ دادن انهی کنم پیغمبر اجازت کرد و او ندای کوچ در دادش که باین انجبر غنم شد و شد  
که حصار را نشود هر چه حجت کنند رسول خدی از بهر آنکه ایشان را تشبیهی افقه فرمودند فرمود اگر خوابید  
کنسید پایمان ساخته جنات شده رز در دیگ از مقاتلت کردند بسیار کس از مسلمانان جراحت یافت  
و اما نصرت دیدار گشت اینوقت سول خدی فرمود اما فایلون عدا انشاء الله ما نافرود کوچ خوابیم داد  
اصحاب

در حدیث ما را خبر دادی

نویسند

خواب بدین  
پیغمبر و حجت  
از جانب

نویسند  
باینکه  
باینکه  
باینکه  
باینکه

وقال قائم سبعه بعد رحمت سوان في زهنايد

اصحاب شامه دور و دور و کبر با برستند رسول خدای ایشان را نظاره میکرد و چشمه منبر بود و سبکیت بلویه لا اله الا  
الله و حده و صدق عده و نصر عبده و هزم الاخراب و حده و چون راه مدینه پیش رفتند فرمود بلویان ایستون  
ناثون عابدان لربنا حامدون عرض کردند که بار رسول الله ما را که از این ثقیف حمت فراوان کردند از حد  
ایشان بسیار کس حاجت یافتند و با شد که ایشان را به عانی بدید و فرماید که کتاب و توان از شکر سلام بیرون فرمود  
این جماعت را به عانی بدید و حکم کرد که ایشان را به عانی بسیار خواسته کرد و گفت اللهم اهد ثقیفا و ایت بهم و خبر  
که چون رسول خدا بر طایف انصار را در فتنه القوم ان یرح عنهم لیقل علیه و فذلکم فبشر ظاله فبشیر  
طون لا یفهم قمار صلی الله علیه و الیه حتی نزل مکه فقدم علیه نفر منہم با صلا قومهم ولم یجج القوم  
له بالصلوه و لا الزکوٰۃ فقال صلی الله علیه و الیه انه لا یرح فی ذین لا رکوع فیہ و لا سجود اما و الذی نفس  
بیده لیس من الصلوٰۃ و الزکوٰۃ او لا یغفر الیہم رجلا هو متی کفنی فلیضربن با عناق مغالیہم و  
ذرا و ہم موهنا و احدثہ علی علیہ السلام پس جماعت را در حد شمس خود سوار شد که از حد  
از طایف مراجعت فرماید که کجا و کس از ایشان بدرگاہ آمدند از فصل تقویم قنارہ حاجت متابعت نمیدارند  
بگذارند پس رسول خدای با آمدند و کرمی از ایشان حاضر حضرت گشت و فرمانبرداری ثقیف ضمانت کرد و خبر  
اقامت صلوة و ادای زکوٰۃ صعب نیست و پیغمبر فرمود و نبی را بکرمت رکوع و شرف سجود باشد خبری نخواهد بود  
سکنند با خدای که صلوة را بر پای کشیدند و زکوٰۃ را بر دست نهادند و اگر مردی که از دست مانده گشت بر ایشان و خبر  
تا ایشان را مانع بگذراند وزن و وزند از خاتم اسیب کرد پس دست علی را بگرفت و بر فراشت گفت که خبر  
غیث چون فرستادگان ثقیف این باشند و باز شدند و خبر باز دادند رسول و براسی بزرگ در تعبیر افتاد و اما  
ساخته صلوة و زکوٰۃ شد چون پیغمبرین بدست فرمود ما انت حصی علی اهل مملکتہ و لا ائمة الا و ہم  
یسلم الله عزوجل یعنی مباح طایفه مملکت عصیان من شد خبر اینکه خدمت خدا زیاد ایشان فرستادم جمعی صحابہ  
گفتند خدمت خدای کدام قال علی بن ابیطالب ما بعثتہ فی سریرہ الا را اب جبرئیل عن یسہ و میکائیل عرۃ یسہ  
و مملکا امامہ و تحابہ تظللہ حتی یعطی الله حبیبہ النور و الظفر فی علی را بر کز تقوی نفرستادم خبر اینکه جبرئیل بدست  
راست و میکائیل بدست چپ و علی را پیش روی بود و ابری بر سرش سایه می انداخت تا آنکه که خدایش فرستاد

ایستون عابدان لربنا حامدون

نفس

و قوم یقیف اذا ابتداء بالہم	کنا شب عینی حولنا بالناصل	بہرستان بن ثابت بدین غزوه اشارت کند و این شعر گوید
ففر و الی حصن القیو و علقوا	و کاشن تری فی مستوف غیر و اکل	
ففر و اشد الله و کن نبیہ	بکل فہ حای الحقیقہ باسد	
و اعطوا ابایدہم صیغارا و انبعوا	فاولکم اولی حداء الزواجد	
و انی لسهل الصدیق و انی	لا عدیل داس الا صغر المناطل	
و اجمل مالہ دون عرضی فایہ	واجبہ کلا یطیب لاکل	
و انی جندی لیس بدیکہ البطل	و انی یقیم لبس یومنا یرا بطل	

گویند و عرض

بہرستان بن ثابت بدین غزوه اشارت کند و این شعر گوید

و قوم یقیف اذا ابتداء بالہم

# حسد اول از کتاب دوم من مجلد تاریخ التواریخ

گویند در عرض هشتصدی از لشکرین با شتر رسول خدی راه تنگ کرد و با پهلو ساق مبارک آنحضرت را پی  
 بردیت خانه پیغمبر تا زیانه که در دست داشت بر پای سوار برد و فرمود در دست راست که ساق مرا استیج کردی و روز  
 یکدیگر نصیب فرستاد چون حاضر شد فرمود ترا بهر آن طلب کردم که کینه را زیانه کردی بر تو زوم بخوابی و مشت  
 سرخه در داد و هم علمای خانه حدیث کنند که در منزل نزن رسول خدای بر ناله قصوی سوار بود خوبست  
 معرجه بر شتر زنده بر مردی آمد پیغمبر بر او کبریت فرمود مگر زیانه بر تو آمد عرض کرد آری یا رسول الله چون بنبر آن  
 آمد صد دست سر و سفید در زای این زحمت او را عفتت کرد چون رسول خدای بچوانه آمد خوبست تا غنیمت  
 زین بدست کرده بود با آنچه از او حاصل و خایف اند و نته شد بر مسلمانان قسمت فرماید آن شش هزار تن برده و  
 بیست هزار تن از شتر و چهل هزار سر کوسفند و بیست و پنج هزار دینار و بیست و چهار هزار اوقیه نقره بود ابو موسی اشعری حدیث کند  
 که من حاضر بودم که مردی عابدی در مدد عرض کرد که مرا غنایم حسین و عده عطا کردی النون بوعده وفا کن پیغمبر فرمود  
 ای بشر عربی عرض کرد پس در وقت این سخن با من گفتی رسول خدای خشکین بجانب صحاب کزیت فرمود آورد  
 شارت کرد شما پذیرید گفتند ما پذیریم آنگاه قدحی از آب طلب داشت و دست نشست و آب مبارک  
 آن نهند و فرزند آن آب میاشامند و دشمنی بر زبرد سنهای خود بر خیتند و فرمود شارت با شمار در وقت  
 آن ساله در درون خیمه ندادند که زین آب چیزی برسی و در خود بلند ری پس باز بدو دستا دادند آنکه پیغمبر زین  
 ثابت را فرمود مردم را بشمار کند و بر سارده را چهار شتر و چهل کوسفند با دو سوار داد و شتر و صد دست کوسفند  
 بعهده فرستاد و او مسلمانان قریش که مولف قلوب خوانند خواست برای افزونی غنبت ایشان با سارده عصبی فرادان  
 کند و این شکیام که تمامت اوقیه نقره را در نزد آنحضرت بزرگم نهاده بود ابو سفیان بن حرب که در حبس آن بخل طبع بود  
 بود از در راه و چشمش بر آن سیم و غنیمت کثیر فادانی خستیا عرض کرد یا رسول الله امر در تو اولترین قریش و موالات  
 تمامت چهار تنی پیغمبر فرمود خنده پیغمبر ابو سفیان را دلیر ساخت و معروض داشت که از این سوال مرا عطا می فرمای پیغمبر  
 جان را فرمان برد تا اهل اوقیه نقره و صد شتر او را داد عرض کرد که بچه فرزند من بزرگم است همچنان فرمان گردان  
 شش آن بزرگوار داد بکر بار عرض کرد که فرزند دیگر من معویه را نصیبه باید نیز پیغمبر فرمود تا اهل اوقیه نقره و صد شتر معویه  
 دادند ابو سفیان گفت ای انت اخی سوگند با خدای که تو لیری قسم در هنگام جنگ هم در زمان اشقی کرم و مردت را  
 به نیت بر روی خدا ترا خدای خسر داد و از پس و رسول خدای حکیم بن خرم را که نسب بقبیله بنی اسد بن عبد لغوی بود  
 صد شتر داد و چون طلب طمع او ازین بزیادت بدید صد شتر دیگر عنایت کرد آنکه آنقدر بن کارش بن فله و این  
 حارثه ثقفی و حارث بن شام براد ابو جهل و علقمه بن نلاله و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو  
 و حوطلب بن عبد لغوی و اقرع بن کحابس منبجی و عینیه بن جهم و زاری مالک بن عوف النضر بر ابریت صد شتر عطا  
 کرد زین آن علایق حارثه ثقفی حلیف بنی و ده و جهم بن مظالم از جماعت بنی نوفل بن عبد مناف و حارثه بن نوفل و سعید بن  
 ربیع و عثمان بن نوفل و شام بن عمرو و نام بر ابریت پیغمبر در جعالتی از علما مانند ابن جبر و چندین دیگر عفتت را جمع  
 غنیمت دادند که در بنی بن سویت را از خمس غنایم شمرند که حاصل آنحضرت بود چنانکه در قدیمی و مولف عیون الاثر و صاحب  
 بیعتش در بنی حارثی برین فله گویند چون چندین موعده قلوب چنانکه شرح زحمت بر یک صد شتر عطا کردند و عیون  
 مردس سلمی

تفسیر جامع  
 ص ۱۰۰

تفسیر جامع  
 ص ۱۰۰

وقائع اقلیم سببه بعد رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

مراسم اسلامی چهار شتر بجهت یافتن معنی بردی کران آمد این شعر بگفت  
 اتَّجَعَلُ هَبْنِي وَتَهْتِ الْعَيْدَ      بَيْنَ عَيْبَتِهِ وَانَا تَسْرِعُ  
 وَمَا كَانَ حِصْنًا وَلَا حَالِي      بَقْوَانِ مِرْدَاسٍ فِي تَجْمَعِ  
 وَمَا كُنْتُ دُونَ أَمْرِ فِيهَا مِمَّا      وَمَنْ تَضَعُ الْيَوْمَ لَوْ تَبْرَعُ  
 وَفَدَكْتُ فِي الْحَرْبِ ذَا لَدَدُ      فَلَمْ أَعْطَ شَيْئًا وَلَا أَمْنَعُ

این شعر در بیان عجز و ناتوانی است

این شعر در بیان عجز و ناتوانی است

چون این سخن بر رسول خدای بر داشتند علی را فرمود بر خیز زبانه در از من قطع کن پس علی دست عباس گرفتند چون شد عباس گفت زبان مرا قطع مینمائی علی گفت به آنچه فرمان رفته همان خواهم قسم کرد و عباس را به نگاه نظران آورد و فرمود اگر خواهی صد شتر بگیری عباس گفت بانی انت واقعی شاد در ملکات پسندیده و کرم بزرگ و علم شکر از همه جایان فرودید علی فرمود ای عباس رسول خدای را بشماره چهار شتر بگو که چهار شتر بدو اگر خواهی هر دو شتر و نصرت باشی بهمان قانع باشی اگر نه صد شتر بگیر و از موافقه قلوب محسوب شو عباس گفت با ابا الحسن تو چه زمانی از تو آنچه خدای در سوال او شاکر باشی پس عباس چهار شتر گرفت و بروایتی چون شعر عباس بر رسول خدای رسید فرمود اِقْطَعُوا عَنِّي لِسَانَهُ ابوبکر در آنجا مایل بر دو صد شتر آورد باز او رو پیغمبر فرمود در شان من شعر مکتوبی این بود چون خشود بود عرض کرد بایستی گفت وَ اِنَّكَ وَ اِنَّكَ سَعْدًا مَانِدًا وَ مِيبَ مَوْرُزِ زَبَانِ مِنْ سَبْزِ زُودٍ وَ مِرْمِيزِ وَ چون کردین مورد ناچارم الا انکه شوکم پیغمبر نمی کرد و فرمود عرب تر کن شعر نتواند گفت چنانکه شتر تر کن چنین خود را و نیز گفته از که رسول خدای با عبا را گفت تو گفته اتَّجَعَلُ هَبْنِي وَ تَهْتِ الْعَيْدَ بَيْنَ عَيْبَتِهِ وَ اَنَا تَسْرِعُ ابوبکر گفت با رسول الله بَيْنَ عَيْبَتِهِ وَ اَنَا تَسْرِعُ پیغمبر فرمود هر دو یک معنی و اسکنه ابوبکر گفت با رسول الله گواهی میدهم که تو شاعر هستی و شاعرانیت را شعر خدا که خدای فرمود وَ مَا عَلَّمْنَا الْاَشْيَاقَ مَا تَفَعَّلُ وَ تَدْعُو كَيْفَ تَدْعُو مَعْرُوفًا بِارِسُولِ الله عَيْبَتِهِ بِنِ حِصْنٍ مِ اَقْرَعِ بِنِ حَابِسِ اِهْرِيكَ صَدِّ شَرِّهِ وَ حَيْثُ بِنِ سَرَّاقِ صَدِّهِ سِجِّ عَطَا كُنِي فَرْمُودِ سُو كُنْدِ خدای که جعل بهتر است از همه روی زمین که گفته از عیبیه دفع باشد لکن من در ایامی ایشان را با اسلام ببدل مال گفت پس بسم و اسلام جعل را استنور میدهم و او را با اسلام آوردی انتم در خبر است که منت بن قسیر که شایسته نفاق بود گفت خداوند باین قسمت فضا داده عبدالله بن مسعود این شمسید و سحت غمزه گشت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در امر عرض داشت پیغمبر خندان شما که شد که رنگ مبارکش دیگر کون گشت و فرمود وَ حَمَّ اللهُ مَوْنِي لَقَدْ اَوْذِي نَابِحِ كَلْبٍ هَذَا خَصِيْرٌ نَابِئٌ بَكَرٍ وَ هَذَا بِنِ عَطَا كُنِي اَقْرَعِ وَ زَبْرُ كَلْبٍ لَشْكْرٍ اِنْ وَ اَزْدُ وَ هَذَا كَسِ بُو زَبْرُ كَلْبٍ چهار شتر بجهت رسیدن از بن جمله سواران افزون بر آند و موافقه قلوب بر دو هزار شتر بجهت واقا پس بروایتی از روز پنجاه هزار افزون عطا کرد خبر کو سفند و دیگر ششبار عظیمتر آنکه جبهه از مهر نور ما خورد داشت این معجزه است معفوان بن امیه چون این کرامت بید عرض کرد با رسول الله تو امر در عطائی کردی که گس نتواند الا آنکس که از درویشی نم بخندد و نمخندد و ندانی باشد بجان تو پیغمبر خدای و با تو ایمان آوردم و میگویم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ ابُو جَبْرٍ رَسُوْلُ اللهِ ابُو عَطَا بِنِ حَيْبِلِ اَبُو لُقَّةِ قَلُوبِ رَوَا دَا نَسْتِ لِنَا رِزَا نِ بَهْرِهِ مِثْلًا عَكْسِ شِدُو كَرُو سِ اَزْ جَوَا نِ اِنْ اَلْفَلَكُ دِ بِنِ بِنِ اَعْمَامِ وَ خُوَيْشَانِ خُوَيْشِ رَسُوْلِ اَلْقَبْرِ اِنْ اَشْرَا زَبْرُ اِنْ اَمُوْلِ شَاوُ وَ خُرْسِدُ خُوَيْشِ اَبَا بَكْرٍ مَسُوْرُ خُوَيْشِ شَكْرُ اَبُو سَعِيْدِ

این شعر در بیان عجز و ناتوانی است

اسلام صفوان بن امیه

کله آفاضل فلت عطا



و قانع قالیم سبعة بعد رحلت رسول الله صلى الله عليه وآله

باکت کردید انصار بر خاست گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را با دنیا حاجت نباشد مباد از روز که صلوات تو از ما دور شود فرمود از چنین روز گیر نباشد بعد از من شمار کارها آنقدر که باید دست در جیب زینت بانی شهر منند که خدا و رسول او را کنسید و میعاد کاد ما حوض کوثر است که طواف عرض آن مسافت میان صنعاء و عمان است که در نمود خداوند انصار را پامرز و فرزندان انصار را پامرز این وقت انصار از غایت سرور چندین بگوشید که سرشکست از محی من در گذشت و سکه خدای بگوشید که فرقیه حطام دنیوی شدند و بهم در نرسن جبرانه چهار دو کس با هم دست در جیب کس از هوازن بنزد یک پیغمبر آمدند و سمانی گرفتند و خبر سلام قوم خویش برسانند و این جمله تن از انصاریان بودند و ابو صر زهر بن صرد سدی که فایده سید بود و ابو برقان تخم رضاعی پیغمبر در میان ایشان بود بعد از روز کس آنحضرت عرض کرد یا رسول الله از مردم تو امید میرود که اموال سیرن ما را با ما مترو فرمائی زیرا که در میان سبایا است و حالات رضاعی در زمان ما ضنه تواند که ترا حصانت حصانت کردند که ما تقدیم آنچه است با و رث بن ایتمه غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودیم و چنین روز پیش می آمد بعافت و امیدوار بودیم و تو بهترین ایشان گشتی گفتندانی عجب نباشد که ما را مال و عیال هر سنده در سی قال ابو جریل زهر و کان و تیس قومیه قال ان سرفا رسول الله يوم فتح حنين قينا نمت الرجال من النساء اذ وثقت حتى جلت بين يدي رسول الله فاسمعه شعر اذ كره حين شت فنيا و نشا في هوان و حين ارضعونا نشانه اقول ابو جریل زمیرن صرد و مکیوم و قتی رسول خدای سیر ترا حاضر کرده و مردمان از زمان مکیوی میدشت پس شدم و یا ما رضاع و شود نمای آنحضرت در میان قبا بن خود کرده که مردم در این شهر بار بعرض رسانیدم

الانسان  
و قد بوقا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

اعن علينا رسول الله في كرم	فانك المرء تزجوه و تظير
اعن علي بن ابي طالب	مشيت ثملها في دهرها غير
ابى لنا الدهر هشا فاعلى حزين	قله فلو بهم الغمنا و الغمر
ان لو ندار كهم نغناء نكسرهما	با ارجع الناس خلا حين تجبر
امن على نيوه فد كنت ارضعها	اذ فوان بملا من محضها اللذ
اذ انت طفل صغرتك ارضعها	واذ بزيتك ما نأيد و ما اندر
لا جعلنا كن شالك نغامها	واستبوي منا فانما مغر زهر
اذا لنتك للنعاء اذ كبرت	وعندنا بعد هذا اليوم نذر
فاليس العفون فد كنت ارضعها	من امهاتك ان العفو منشر
بانخر من مرحت كنت الجبابه	عند الهياج اذا ما انشود
انا نويل عفوانك بلبه	هادي البرية اذ تقف و تظير
فاعف عنا الله عن انت راهبه	يوم القيمة اذ هبت لك الظر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

پیغمبر فرمود من تقسیم غنایم را با نیرنه انتم باشد که شمار سید و نیک بر می آید اکنون با من حاضرند و سخن چون بصرف دست آید و من دست ترا بشمار خواهم موبل شمار باشا غنویض بهم و اگر سببا با می خویش را

# جسد اول از کتاب دومین مجلدات ناسخ التواریخ

اختیار کنید گفتند ما را در میان حسب نیک و حسب نیک مختار فرمودی ما حسب الزمان بهتر دانیم و گویند و شتر را برین  
 و فرزند کنزیده نداریم همانا سیاهی خویش را اختیار کردیم پیغمبر فرمود آنچه بجزه من و بنی هاشم است و بروایتی بجزه من  
 بنی عبدالمطلب باشد که اشتم و نیز گفته اند فرمود خوشتر شوم تا مردم بجزه خویش از سیاهی شما که دارند اکنون چون باز  
 پیشین بگذارم بر خرید و بگویند یا رسول الله خدا را نزد مسلمانان شفیع میسازیم که زمان و فرزندان ما را باز دهند  
 پس من از مسلمانان خواستار خواهم شد ایشان بر حسب فرمان کار کردند و رسول خدای در میان آنهمین سیاهی خاست  
 و خدا بزرگوار گفت پس فرمود ای مسلمانان برادران شما بر دشمنانیت مسلمانان مده اند ای شما با من موافق باید بود  
 اکنون من بر آنم که اسیران ایشان را باز دارم هر که این دوست دارد با رغبت نفس دست از سیاهی خویش باز باید  
 داشت اگر نخواهد بر بجزه خود باشد تا ما را اول غنیمتی که بدست کنید از خاص خویش و در عوض دیم مردمان گفتند ما  
 بی عوض پذیرفتار این فرمانیم پیغمبر فرمود من آنکس که برضاد غلبت این سخن پذیرفت و آنکس که این فرمان بروی عملی انداخت  
 ندانم باشد تا شما حکامان شما حاضر شوند چون بزرگان قبایل رسیدند و این حکم بشنیدند فرمان پیغمبر را بکنار و با  
 مردم گذارند و دل ایشان را بشکافند و باز شده بعضی رسانیدند که مردم بطیب نفس فرمان پذیرند و بروایتی چون  
 پیغمبر فرمود من بجزه خویش و بنی هاشم را با ایشان عطا کردم همانا گفتند نصیبه ما نیز خاص نیست انصاف خیرین  
 سخن کردند قریح بن حابس ثقیفی برخواست گفت من و بنی قریظ بدین حکومت رضایندیم عتبه بن حصین گفت من و قبیله  
 عسفان بدین حکم کردن نگذاریم عباس فرمود گفت من و بنی سلیم نیز راضی هستیم جماعت بنی سلیم سخن عباس را سخیف  
 کردند و گفتند بجزه ما از آن رسول خدست هر که را خواهد بد پیغمبر فرمود هر که راضی نیست من باز ای بهترین از سیاهی بجزه  
 اوست شش شتر بدیم از اول غنیمتی که خدا باد پس تمامت سیران هوازن را باز داد و هر یک را اجازت از کمان مصری که قبلیه  
 گویند پوشانند گویند پیغمبر از وند هوازن پرسش نمود که مالک بن عوف در کجاست گفتند در طایف فرمود اگر حاضر  
 و مسلمانان بگردان اموال و راست در سازم و بر زیادت صد شتر عطا بهم و چون انجیر مالک برده آنست حضرت سؤل کرد و چون  
 پنهان بود که بمبا اقیف و از مجوس سازند و کلاه ز پروش سود این را از او پوشیده داشت و بفرمود تا پوشیده راحله  
 از بهر او پروش بردند و خود نیز پوشیده از مردم پروش شده بر سب خود بر پشت و بقدم عجل و شتاب بر حلقه خود پیوست  
 و همچنان طی طریق کرده در جعانه حاضر حضرت شد و کلمه بگفت از عطا یا و مطایا بر خوردار شد و این شعر در مدح رسول  
 خدای  
 مَا إِنَّ دَابَّتْ وَلَا تَمُوتُ بِمِثْلِهِ  
 أَوْفَى وَأَعْظَى بِمِثْلِهِ إِذَا مَدَى  
 فِي النَّاسِ كَلِمَةٌ بِمِثْلِ حَمْدِهِ  
 وَمَنْ نَشَاءُ نُجِزْهُ عَمَّا فِي عَدَى

پیغمبر را بر قبلیه او و جنبه قبلیه دیگر مانند ناله و سلمه و نهم که مسلمانان داشتند امیر ساخت او با ستمها از جماعت باقیقت چند  
 کافر بودند بسیار مخالفت داشت و بسیار وقت کاروان ایشانرا از غارت مرز بود و پیوسته در میان بگردد  
 طایف نشین داشت اما رسول خدای دو از در روز از شهر ذی قعدة بمانده بود که از جویانه احرام بست و بگامه طواف  
 گذاشت و کار عمره کرد و همچنان عتاب بن اسید را بجاومت که باز داشت او بو موسی اشعری معاذ بن جبل را برای  
 قرآن و احکام شریعت ملازم خدمت عتاب نمود و از عت المال روزی یکدر هم در وجه عتاب مقرر داشت و بسیار  
 که عتاب دای خطبه نمودی و می گفتی خداوند که رسیده باورد بجا آنکس را که روزی بیگردد هم نتواند دفاعت نمود اما رسول خدای

# وقایع اقلیم سببه بعد از سجد رسول خدا الی زمانها

در همی دهد و بدان فرسندم و حاجت بکن بر من مع القصة رسول خداي از مکة طریق مر جبت گرفت چون منزل ام المومنین  
 فرود شد هر چه از غنایم بمانده بود بر مردمان بخش کرد در آنوقت از قبیله بنی تمیم مردی کرد و نحو بصره نامه داشت نما  
 اقبل رجل طویل آدم اخى بن عبته اثر التجود وسلم ولم يخص النبي ثم قال قد رأيتك و فاضغف  
 في هذه الغنائم فقال و كيف رأيت قال لم أراك عدك فغضب رسول الله و قال إذا لم يكن العذر  
 عندي فعند من يكون فقال المسلمون ألا نقتله فقال دعوه فإنه سيكون له اتباع يومئذ  
 من الذين كانوا من التهام من الرمي بقبلتهم الله على يداي الخلق النبي من بعد مردی بلند بالا که در پیشانی از  
 کثرت صلوة اثر سجد داشت رسول خداي را پرون خضوع و طرعت فحاطت و گفت که در اثر ارادت این  
 غنایم بگردن شدم فرمود چگونه یافتی گفت بر طریق عدالت ز رفیق پیغمبر خشم آمد و فرمود اگر عدل مرا نباشد که خواهد  
 بود مسلمانان بر شمشیر و خواستند با تنگیش کفر کنند فرمود او را بگذارد زود که حیوان دین سپرون شود که تیر کمان  
 خدایش بدست کسی نگیرد که در نزد خدا محبوب ترین خلق باشد و در اعلی علیه اسلام با دیگر خوارج در جنگ ظهور  
 بکشت چنانکه انشا الله در جای خود مرقوم خواهد شد و از اینجا است آنچه عمر امارتین خاندان با کجا پیشین طبری گوید  
 چون غنیمت خین نهایت شد و پیغمبر نشست تا کج و دهد جماعتی از عرب که حاضر خین بودند در سوزان بیان شدند  
 پیش روی آنحضرت میدیدند و میگفتند یا رسول الله ما را بجزه بخش و حیوان قتی م کردند که حضرت اینانند در خنی سینه  
 ورد از دوش مبارکش کشیدند پیغمبر فرمود ایها الناس اسی مرا باز دهید سوگند با خدای که جان من به دست است اگر  
 بشمار در حیوان زمین شتر و گاو و کوسفند با من باشد بر شما قسمت کنم و مونی از کوهان شتری بجزه و فرمود سوگند ما خدا  
 که از غنیمت شما بمقدار این موسی تصرف نکنم جز خمس و از نیز شما میدهم و شما از غنیمت چیزی حیانت مکنید اگر  
 چه بقدر سوزن در ایمان باشد زیرا که دردی غنیمت موجب عیب عار است سبب خوارج را مردی از انصار بزرگوار  
 و قدری رشت تا شمه آورد و گفت این را برداشتم که جل شتر خود را به وزم فرمود آنچه خوش من دانست بدل کردم عرض  
 کرد که اگر کار چنین تنگ است مرا حاجت باین رشت نیست و از دست فرو گذاشت مع القصة رسول خداي  
 آنچه کج و بر کج طریق فرمود و در او آخر و تعده با او ایل فی حجه وارد مدینه شد و سال در مکة مردمان چنانکه در نهایت  
 قانون بود حج گذاشته و عتاب بن سبیدی آنکه هنوز امارت حج یا قده باشد با مردمان حج بگذاشت بروتی رسول  
 خداي او را میرح ساختیم درین سال چهارتن از مردم بنی ثعلبه بحضرت رسول آمدند و معروفند داشته که ما فرستاد  
 قوم خویشیم و چنان شنیده ایم که اسلام بی آنکه کس سجد کند با انجام نرسد پیغمبر فرمود مرد مسلم کو بهر جا خواستی باشی اسلام  
 تقوی تمام شود و ایشانرا در خانه رطبه بنت حارث فرود آورد تا چند روز سپهمن بودند پس بهر یک از چهار او نیت  
 داده کسب فرمود و هم درین سال زینب بنت رسول آمد که در مدینه بود و العاص بن الربیع بود و شرح حال او مرقوم انداده  
 جان گفت از بجز او با پوتی کردند و این غنیمت تا بوقت است که در اسلام ساخته شد او را دو دزد بود یکی سنی نام داشت  
 هر روز فتح میکرد و یف پیغمبر بود و او نزدیک بلوغ از تنگیای جان بچنان جاویدان فرمید و آنکه بگرد خیزی بود ست  
 با ما که بعد از فوت فاطمه علیها السلام بر حسب صحبت آنحضرت جمع امیر المومنین علیه السلام گشت و هم درین سال  
 ابراهیم فرزند رسول خداي از ماریه قبطیه متولد گشت و این شروه ابو رافع بحضرت پیغمبر آورد و رسول خداي



# جلد اول کتاب دیم من مجلدات ناسخ التواریخ

علامی نبرد کالی اور اعطا کرده کبشی بزی بر سر عقیقه فرمود و هنگام بفرمود موی سر او را چیده و برابر وزن آن نقره تصدق فرمود و حکم داد تا موی سر او را دفن کردند و هم در نسیال رسول خدا فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیک کنیت داشتند بشتیه را بحاله نخاک خوش در آورد چون پدر او در فتح مکه مقتول گشت بعضی از زوجات مطهرات او را کفشد شرم نداری که ضحیح کسی شوی که پدر ترا بگشت بلکه اظهار کرامت کرد و رسول خدای از او مفارقت جست چنانکه شرح حال هر یک از ایشان در جای خود مرقوم خواهد شد و هم در نسیال آثار غلام مدینه بالا گرفت بهای خود و خود نقیض گشت مردم بخدمت پیغمبر آمدند و خواستار شدند تا بهای خوردنیها را سبک فرماید فرمود ان الله هو المتقن الفایض الباسط الازق همانا خداوند نزع مینهد و قبض و بسط کند و روزی دیدم سما من میدوارم که چون پیرو در کار خود رسم بجای از من منقلب طلب کردند بخون و نه بمال و هم در نسیال تنقیر غنیمت با شد و اینکه در سال پنجم هجرت در حدیث آنک عایشه چنانکه مذکور شد مسطور است در رسول خدای بعد از ادای خطبه در تادیب و تنبیه آنکه این بهمان کردند سخن کردند تا سخن فرمود و چنانکه شرح رفت در میان اوس و خزرج کار از مناظره و مشاجره نزدیکت متعابله و قاطله قدر حدیث مذکور پیغمبر فرمود شد و شش آن فتنه را فروشانند پس چگونه راست است که حدیث مندر در سال هجرت باشد گوئیم تواند بود که قبل از آنکه بنابر از چوب کنند با بی رسول خدای بر غنیمت صمود و منفرمود و کابلی بشت مبارک را بر ستون چوب باز میدارد زبان باند ز مردم می کشاده مع انقصه روزگاری رسول خدا بشت مبارک بر یکی از ستونهای مسجد مینهاد و ادای خطبه و نصیحت مینفرمود و میگردد گفت ایستادن برین کرانی میکنند تیم داری حاضر بود و عرض کرد اگر فرمان رود مانند آنکه در شام دیدم از بجه تو با چوب غنیمت کس پیغمبر با اصحاب لشخی از در مشورت سخن کرد عباس بن عبد المطلب عرض کرد که مرا علامی است که طلب نام دارد و کار و دگر آن پیشگودانه که فرمان دسی او را گوئیم تا غنیمت راست کند پیغمبر اجازت کرد و سهل بن سعد ساعدا گوید آن بنابر از چوب گز بود و سازنده آن کینزکی بود که از کینن زمان انصار خط از ادای داشت و هم از سهل بدینگونه آورده اند که پیغمبر ستون مسجد بشت داده خطبه و اندرز مینفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مسلمین فراوان شده اند که فرمانی از بهر تو شبنمی بلند را کنیم تا همه مردمان ترا بدارتوانند کرد و اصغای کلمات توانند نمود فرمود و با باشد از دگر آن خبر مردی که میمون نام داشت مدینه نبود پس میمون با سهل بر رفت از طرف چوب آورده غنیمت با سخت باز از سهل دیگر گونه حدیث گفته گوید رسول خدای نبردیک زنی از انصار فرستاد و از نزن عایشه نام داشت و او را علامی بود که یا قوم رومی نیامیدند و فرمان کرد که هر ی غلامک التجار یعتل له اعوادا اجلس علیها یعنی غلام خوش با قوم را بفرمای از بجه من غنیمت از چوب بطراز دما برن بشنم و از بریده بدینگونه کف کرده اند که پیغمبر است و خطبه همی کرد و وقتی از در دپای شکایت فرمود اصحاب بر فتنه دوزخ فرماتی قطع کرده میاوردند و در زمین مسجد نصب دادند تا هنگام مو عطف نیکه فرمودی وقتی چنان افتاد که مردی از روم بدینگونه آمد و این بدید با کینن از اصحاب گفت که پیغمبر خواهد از بهر او شبنمی نظر از کم که خواهد بر فرزندان بشنید و اگر نه بیسای شود چون این سخن بخدمت رسول برده شد و از فرمودند آنچه گفته تقدیم خدمت کن پس مرد رومی غنیمت با سخت از آنرا در حین محراب جای دادند و اینوقت روز جمعه بود پس رسول خدای مسجد از آن ستون که بشت میداد بگشت و بر غنیمت برآمد

توزیع فاطمه بنت ضحاک و ملیک با پیغمبر

غلامی که در نسیال سما من میدوارم و نامیدن ستون خانه

دو سخنان

# وقایع فالیم سبده بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

و بر غیر برآید و لب بچشمه بخشد چون بانگ پیغمبر بالا گرفت بانگ ناله و حسین استون نیز بر شد مانند طفلی که مادر خوش را  
 جوید یا چون ناله کسی که فریقه دیگر گرس باشد و بروایتی چون شتری که بچ خوش باوه کرده باشد و در زمان آنجوب شکافت  
 چنانکه مردمان هر سسناک شدند و در وی از جای خوش خنثی گردید پیغمبر فرمود مسیح ازین باره چوب شکفتی نمیکیرید در  
 مسجد یکبار کوش و بهوش فراداشد بانگ ناله و حسین انجور اصفا نمودند و سخت بگریستند و آنجوب  
 بنالید تا رسول خدای از غیر فرود شد و نیز دیک استون رفت و دست بر آن بود و بانگ استون را در بر گرفت و  
 فرمود اگر خواهی ترا در همان باغستان که بودی غرس کنم و سبزه و میوه دارم و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بستانم  
 تا از میوه بهشت بیار شوی و خاصان درگاه را میوه دهی آن چوب پار و بهشت بر دنیا خست یا بگرد کوبند  
 انگاه که پیغمبر استون را در برداشت همی فرمود *قَدْ فَعَلْتُ* اصحاب سر برین سخن پرسش کردند فرمود استون  
 اختیار بهشت کرد و من پذیرم پس یکبار به منبهر شد و فرمود این استون اختیار دار بقا کرد چنانکه شنیدید و اگر  
 اورشکین نکردم تا قیامت در فراق من سبناید و بروایتی فرمود *إِنَّ هَذَا بَنِي لِمَا لَمْ يَفْقَدَنَّ مِنَ الذِّكْرِ كَوْنِهِ دُرِّ*  
 عثمان بن عفان چون سجد را بکنند تا وسیع کنند آتی بن کعب استون را بخانه خوش برده و همی بهشت را چو بخواب  
 بخورد و بروایتی آنرا بفرمان پیغمبر در مسجد دفن کردند و تواند بود که بعد از دفن سنگام تخریب مسجد ابی بن کعب  
 بر آورده باشد در خبر است که چون پیغمبر روز جمعه بر غیر شدی بر مردمان سلام کردی و چون بنیشتی نمودن  
 بانگ نماز در دادی و اگر کسی را سوسند واجب می شود و نیز دیک غیر کلمه قسم بر زبان میراند چه آنحضرت فرمود  
*مَنْ حَلَفَ عَلَى مِثْرِي أَوْ حِينَ شَرِي كَأَنْ يَأْتِيَ عَلَى سِوَالِي أَدَايَ فَلَيْتِي وَمَقْعَدِي النَّارُ* و بسم از آنحضرت  
 حدیث کنند که فرمود *مَنْ بَرَّي مِثْرِي وَضَهَّ مِنْ رِيَابِ الْجَنَّةِ وَ مِثْرِي عَلَى حَوْصِي وَ رَسُولِ*  
 خدای چون بر بنیشت پای مبارک را بر پایه سیم مینهد و او بگوید پایه سیم می نشست پای دوم مینهد و  
 عمر در دوم می نشست و پای را بر زمین مینهد چون نوبت بشمان رسید بر جای پیغمبر نشست و در انفضه نواز بگوید  
 عمر فرود تری چو نشست که از ایشان بر تری حسی گفت اگر بجای ایشان می نشستم کمان میرفت که خود را بر سر ایشان  
 اما در جای رسول خدای نشستن بچگونگی را ملاحظه این شبهه نیست مع القصة بنبر رسول خدای سه پایه داشت معویه بن  
 ابی سفیان در زمان حکومت خویش کس مروان بن حکم فرستاد که از قبل او حاکم مدینه بود که با هر جلیت که دانی این مذبذبا  
 من فرست مروان بن حکم داد تا بنبر از جای بکنند تا بسوی شام حمل دهند تا گاه ظلمت مدینه را بگرفت و اقباب پایه  
 شد و ستارها دیدار نمودند و در میان مردم نوحان شوریدگی در افتاد مروان چون این بید از خانه بدر شد و خطبه  
 بخواند بگفت معویه مرا فرمود بلند کنم ازین روی از جای خنثی و دم پس درود گری بخوانست و شش پایه دیگر  
 از طرف فرود بر آن غیر فرود و از آنروز بدینگونه همی بوده که گاه بر آن صورت اصلاحی میرفت تا تاریخ بجزی سبینه  
 و پنجاه و چهار رسید و آتشی در مدینه افتاد و غیر سوخت چنانکه در جای خود انشا را همه مر قوم خواهد شد و سوم  
 در انبیا رسول خدای هنگام مراجعت از جعانه علا حضرت می را نیز دیک منبذ بن ساری حاکم بصره بن بست  
 فرستاد و مکتوبی باو کرده با سلامش دعوت فرمود در پاسخ عرضید که در که با رسول الله خداوند سبب  
 تو مرا نعمت اسلام داد و ما نه ترا بر اهل حجر بخواند م کرده ای مسلمانان گرفتند و جماعتی بجز خویش بمانند اینک  
 در اراضی

روایت علامه  
 حضرتی چون

# حسد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

در باره من بود و مجوس نیز قامت دارند که در من با ایشان بجهت سان باید بود پنجم فرمان فرستاد که هر کس از ایشان  
 جهودان و بهودان دست باز ندارد سرکوبت و ضربت بیاید من دو شمار از او نیست که با ایشان طریق مناکحت  
 بسیارید باز و پی ایشان خوش کنید و نیز کتابی از بجز او کرده اند از زکوة و شتر و کوه سفید و کاه و سود و زرع و درخت و  
 اسوال تجارت و حد نصاب مال باز نمود و علامت حضرت می آن کتاب بر مردم فرو خواند تا کار بر آن کردند که گویند ابوهریره  
 نیز حسب فرمان با علامت حضرت می همراه بود و بعضی از مورخین ارسال عمار را در سال ششم بشمار کردند و جماعتی رسالت  
 او را بعد از رحلت پیغمبر از حد قبیله دست اندازیم درین سال هنگام مراجعت از جعانه رسول خدای قیس بن سعد بن  
 عباده را با چهار صد تن مأمور فرمود که قبیله صد را که در نواحی من دارند با سلام دعوت کنند و اگر نپذیرند کفر  
 کنند چون مردم قبیله از رسیدن لشکر آگاه شدند مردی را بخدمت رسول سفیر کردند و خواستار شدند که پیغمبر این لشکر را بجهت  
 فرمان دیوتا خود حاضر حضرت شویم و فرمان او کردن نیم رسول خدای قیس بن سعد را با لشکر طلب نمود و این او  
 پانزده تن از مردم صد را با مذهب مسلمان شدند و مراجعت کردند پس بسیار کس از ایشان مسلمان شدند چنانکه در سفر حج  
 انواع صد مرد از ایشان بخدمت پیوسته بودند که علامت حضرت می دو کت این سفر کرده است سفری بعد از مراجعت  
 پنجم از حد قبیله و سفری بعد از مراجعت از جعانه هم درین سال قناب در کسوف شد و پنجمه نماز کسوف که داشتیم  
 درین سال است بنی از جماعت بجهت پیغمبر حضرت رسول آمدند و قاید ایشان عبدالله بن عوف اشج یا مندر بن غایب بود  
 و بگردن زین پیش که در ایند رسول خدای اصحاب را آگهی داد که سواری چند از جانب شرق نزدیکت شامی شناسند و تمام  
 رعایت مسلمانان کرده اند و پیشوای ایشان علامت می است **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ الْفَقِيرِ وَرُدِّدْ لِكُلِّ شَيْءٍ حَاجَتَهُ** که در راه بخدمت  
 رسول آمد تا قاید ایشان عبدالله اشج نخستین در منزل خویش فرود شد و خویشین را از ایشان را بجهت جان نیکو پوشید و بگفت  
 رسول خدای که پنجم از ایشان پرسش فرمود که از چه قبیله ای هستید از چه فرموده **مَنْ جَاءَنَا بِالْقَوْمِ أَوْ بِالْوَفْدِ غَيْرِ خَالٍ أَوْ كَلِمَةٍ**  
 ندای در روزی فرمود عبدالله اشج در میان شما کیست عبدالله عرض کرد یا رسول الله مردان از پوستانب پنجمه از  
 از مردان کار است آن زبانست پنجمه او را در پهنوی خود نشستن فرمود و گفت **يَا بَعْثِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَقَوْمِكُمْ** یعنی  
 کنید با من نفس خود و قوم خود کنایت از کلامان قوم را نیز ضمانت کنید عبدالله گفت مردان از دین خود بیکسوی کردن  
 کاری صعب است بیکسوی نفس خود پس پیغمبرستی تا ایشان را بخدمت خود بفرستد که پذیرد فرستد از ما خواهد بود  
 اگر نه با و مخالفت خواهیم کرد و پنجم فرمود بعد از سخن کردی همانا از دو صنعت نیکوست که خداوند دوست میدارد  
 یکی حکم عقل باشد و اندک بگردد و دیگری عرض کرد یا رسول الله بنده صفت در جنت است و اگر نه اخذ کرده ام فرمود  
 در جنت است عرض کرد **وَالَّذِي لَيْدِي حَتَّى عَلَى خَلْفَيْنِ بَعْثِي مَا انْكَاهُ** انجماعت عرض کردند یا رسول الله  
 ما شوایم بخدمت تو شتافت الا در شهر حرام زیرا که قبیده مضر که حضرت می دارند در میان حاضر و حایل انداز کار می فرمای  
 که حق را باطل باز دانیم و قوم خود را آگهی برسانیم رسول خدای ایشان را بایمان و نماز و زکوة و آموزگاری کرد  
 و فرمان داد که از غنیمت خمس بپذیرد نگاه کفشی که آبرنج را با سوز در کدام طرفها شیرین سازیم فرمود در چوب سبزه لکدوی  
 خشک و طری که قیراند و باشد و طری که از پنج درخت خرمخوف نموده باشند انبیا و عنایه تا نیند شود و فرمان کرد  
 تا این کلمات را بخوم خوش نهادند انگاه فرمود انجماعت را در سرای مطهنت الحارث از بهر ضیافت فرود آوردند

در قیس بن  
 سعد  
 در قیس بن  
 سعد  
 در قیس بن  
 سعد

در قیس بن  
 سعد  
 در قیس بن  
 سعد

## وقایع اقلیم سببه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

دو روز در مدینه خوردنی بدیشان فرستاد و در این ایام فحشی از قرآن و احکام شرعیه فرکر فشد انگاه بر کبر دوازده و دو  
قریش که با نصد در هم باشد عطا کرد و عبد الله را نیز یاد از ایشان عطیت داد و اجازت کرد تا ما رحبت نمودند  
جلوس شهرزاد بر تخت مملکت ایران در سال هشتم هجری بود

شهرزاد بعد از قتل اردشیر بر کرسی مملکت جلوس داد چون از سلاطین ساسانیه نسبتی قریبت داشت سلطان  
بر مردم کرمان می آمد و قانون بود که گاه پادشاهی سوار شدی جماعتی از لشکر ملازم رکاب می میکرد شهرزاد را سب  
بخواست و سوار شد تا نفس را از کلفت سکون آسایشی دهد لشکرین که از حکومت چنین پادشاه عار داشتند بر او خند  
و بخاک را پیش در انداختند مدت پادشاهی او چهل روز بود

جلوس یابودی در مملکت چین در سال هشتم بود  
یابودی فرزند سوی کاو زود قدیست که شرح حالش در جلد دوم ما فی التواریخ از کتاب اول مسطور شده وی از طبقت  
دویم است از طبقات سلاطین چین بعد از پدر صاحب تاج و کمر است مملکت خنکاران تا کران تحت فرمان  
او آمد مدت سیزده سال بکامل تالی فرما کند از بود انگاه چشم از جهان بست و دم گشت جای فرزند خود کوری  
چنانکه انشا الله در جای خود مذکور خواهد شد

### وقایع سال نهم هجری و آنرا سینه البراره خوانند

در ستم محرم از سال نهم رسول خدای برای خند زکوة عامدان بگاشت تا قبایل مسلمین سفر کرده زکوة اموال ایشان  
ما خوردارند پس بریده بن الحصب سلمی و بروایتی کعب بن مالک نقیده غفار و سلم و عباد بن شبر را بنی سلیم  
جماعت نیزه در افغ بن مکبت جنی بجهنیه و عمرو بن العاص را بنزاره و ضحاک بن سفیان را بنی کلاب بن شبر بن سفیان  
کعبی را بنی کعب و عبد الله بن اللیس بنی را بنی ذبیان نامند فرمود ابو حمید ساعدی گوید پنجم مرد در انقبیله از زکوة  
بان اللیس بنی نامور بود برای خند زکوة بطایفه از مسلمانان فرستاد او برفت و زکوة اموال انجماعت را ما خورد  
دشتند باز ندیده شد و حضرت پنجم پیش گذرانید و عرض کرد که این زکوة اموال است این دیگر مدی است که از  
بهر من کرده اند پنجم بر من ضرر نمود پس از حمد خدا و تکیه همان من کرد و میر انبیر ستم از بجه کار می به خداوند مرقا  
ان امر کرده پس کی می آید و میگوید این زکوة اموال است و اندیکه مدی است از بجه من کرده اند آیا چو نمی نشیند در خانه پدر  
و مادر خود تا ببیند که هیچ هدیه بدو می آورند بخدا که نفس من بدست قدرت اوست که بجز و بجز خنری از زکوة الا  
که بر دست باشد روز قیامت بر گردن خود گذرند با یک شتر کند و اگر کاو و کوفند با یک گا و کوفند کند پس دست  
داشت و گفت **اللَّهُمَّ بَلِّغْهُ اللَّهُمَّ بَلِّغْهُ** در خبر است که با عمل صدقات میفرمود بر نیزه از آنکه گرام اموال مردم  
ما خوردارید و ما مردم میفرمود **سَبَّانِكُمْ رَبُّكُمْ مَبْعُوثُونَ فَاذْجَاؤْكُمْ فَرِحُوا بِكُمْ وَخَلَوْا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَبْتَغُونَ**  
**فَاِنْ عَدَلُوا فَلَا نَفْسِيْكُمْ وَاِنْ ظَلَمُوا فَعَلَيْكُمْ وَاَرْضُكُمْ فَاِنْ تَمَّامُ زَكْوٰتِكُمْ رَضَانًا فَاِنْ لَيْلًا عَوْنِكُمْ** مع  
شبر بن سفیان یعنی چنانکه ما مور بود میان بنی کعب قبایل فزاعه سفر کرد و بر سب را بنی که از اوقات لاشطاطین است  
بدیشان رسید بنو نهم نیز بنی کعب بیجای او طواق داشتند شبر چون از راه بر سب بنی کعب را فرزند کرد اموال  
خود را فرایم آوردند پس بشمار گرفت و زکوة آنرا با خود داشت این مال در چشم بنو نهم فراوان نمود و بنی کعب

# جلد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

گفته باستانی گرفته ایم و بر این شرط بیعت او ایم نمی گفتم سو کند با خدای که یک شتر کن را نگذاریم با خود بود  
 جماعتی از خزاعه و بنو النزی غیر شتوان بنی تمیم شدند بشرین سفیان چون این بدید قامت خود را مورث قامت  
 از زبان ایشان خود را یکسوی گفته بشنازده بدید آمده و صورت حال بخت نمیزد فرمود کسبت بنی تمیم را که بگردد  
 پس بنی بن حصن فراری عرض کرد سو کند با خدای که روی باز پس نکند ما نیکو راه را دستگیر نکرده حاضر حضرت سارم پس  
 پنجمین خاتون سوار چار که محبت از مهاجر و نصاریز بودند او را سپرد و او شب همه شب تاخت و روز روشنید و نسبت  
 تا بار ارضی ایشان در آن روز قضاوتی برسد که مردان آنجا عت از بی حاجت خویش برانند و بودند پس غافقت بر ایشان  
 تاخت و یازده مرد و یازده زن ای ن کودن با سیری برانند و باز بدیدند پس بر حسب فرمان این نیز باز دست  
 از بنال ایشان بزرگان بنی تمیم مانند عطار دین حاجب بن زراره بنی زبیر بن قان بن بدر و قیس بن سعد و بنی بن سعد  
 و غیره بن اشجود و قیس بن حاجب بن خطیب شاعر خود بدیدند تا با رسول خدای مفاخرت سخن گفتند بعد از دو بدیدند  
 نخستین سیران خود را در باره ایشان یعنی اضطراب فراری نمودند تا که مسجد رسول خدای آمدند این هنگام پنجمین  
 سری خانه خوب قبایل بود ایشان بی آنکه در طرات خبر میگردد و می گفتمد یا محمد بیرون آی و بروایتی میگفتمد یا محمد  
 آن روز در آن روز و کوفی با نیکو ما عصبانی نگردد ایم چند که بلال و دیگر مردم می گفتند با جماعت باشد هم  
 اکنون رسول خدای ز کعبه ما پیش حاضر مسجد خواهد شد میفند بودند آنکه پنجمین از خوب بگفته شد و از خانه بیرون  
 شتافت و با دست مبارک چشمهای خویش افشار کرد و میفرمود چه شده است ای قوم که در از خواب بر می بیدارند  
 در این آیت بدین آیت الذین ینادونک من وراء الحجرات کثر هم لا یعقلون ولولائهم صبروا حتی تخرج  
 اللهم لکنان جبراطم والله سما را و نباشد که رسول خدای از پس حجات گفته بلکه باید تا منتهی شخصت خویش  
 بیرون شود با جمله پنجمین مسجد آمد تا ز کعبه است و هنگام مراجعت آنجا بر سر راه آمده معروض شد که اصحاب  
 نوبی آنکه از مالکابی بدید شود ابله را اسیر گرفته رسول خدای سخن نکرده بخانه شده نماز سنت بگذشت از آنجا مسجد  
 جلوس فرمود و بنو تمیم حاضر شدند و گفتند ما که روی سخنوریم که مدح و مجای ما اثر سود زبان بجای گذاردند  
 شاعر خطیب خویش را آورد ایم تا با تو بطریق مفاخرت سخن کنیم پنجمین فرمود ما بالشرعیت و لا یالینا  
 پس فرمود بسیار بد ماجه و از یزید بر قان بن ابیدار بن حکام از مردم خود عطار دین حاجب فرمان کرد تا بر خاست و آن  
 خطبه نمود قال الحمد لله الذی له الفضل الذی جعلنا مملوکا و اعطانا نساء و مالا و جعلنا اکثر اهل الشرف  
 انما لا و سائر و اکثر هم عددا و اکثرهم حدة من مثلنا اولئک نساء الثارین افضلهم من بقا حوانا لعد  
 مثل ما اعدنا و انما لوشنا اکثرنا و لکن شیخی من شی من الاکثار فانوا بقول افضل من و  
 او یا میر افضل من امتون یعنی سنت خدای که ما را شرافت حسرت نسبت کثرت ممال و عدت مجال  
 با دشمنان بل مشرق فریب پس آنکه خواهد با ما طریق مفاخرت نماید باید است عدت انبار ما باشد ما را نیز بد که از  
 فضایل خود ازین بزیادت سخن کنیم ما دست شرم عنان اظنا بر ابرافنت چون عطار دین حاجب سخن می  
 برویشت و یزید قان بن ابیدار که شاعر ایشان بود بجای خاست این شعرش کرد

بنی بن حصن  
 بنی بن سعد  
 بنی بن قان  
 بنی بن زبیر  
 بنی بن قان  
 بنی بن زبیر  
 بنی بن قان  
 بنی بن زبیر

عقود رحیم

سخن الکرام فلا یسعی بعلاننا سخن رؤس دینا الشاة الرفع

وقایع قابلیم سب بعد از جرت رسول خدای زمانه

وَتَطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْفَيْطِ كَلِمَةً  
 إِذَا بَيْتُنَا فَلَا يَأْتِي لَنَا أَحَدٌ  
 مِنَ الشَّهْرِ إِذَا التَّوْبَتِ الْفَرَجُ  
 إِذَا كَذَلِكَ عِنْدَ الْفَجْرِ تَفِيعُ

چون خطیب شاعر بنو تمیم سخن با انجام برود ثابت بن قیس بن ثامر نصاری بفرمان رسول خدای غایب منو کفایت  
 الحمد لله الذی التّموات والأرض خلفه وقضى فیما أمره ووسع کلبتی علیه فلم یکن شیء قط إلا  
 من فضله ثم کان من قدره ان جعلنا ملوکا واضطفت لنا من بحر خلیفه رسولاً اکرمه واحسنه رأیا  
 واصدقه حدیثاً فانزل علیه کتابه وأمنه وعلیه خلیفه فكان خیرة الله من عباده ثم دعانا الی الایمان  
 فآمن به المهاجرون من ذوی حجة اصبح الناس وجوهاً وافضل الناس فعلاً وکنا اول من اجابه  
 واستجاب له حين دعانا رسول الله صلی الله علیه ووالیه وسلم فحن انصار الله ووزراءه ورسوله  
 فآمن الی الناس حتى یقولوا لا اله الا الله فمن آمن بالله ورسوله مع ماله ومن کفر بالله ورسوله  
 جاهلنا فی الله وکان قلله علینا یبیرا قول قولی هذا واستغفر الله العظیم للمؤمنین و  
 المؤمنات وکان الله عفواً رحیماً حلاصه معنی است که بگوید سگر خدا بر که مارا با دستان برید  
 و اشرف مخلوقان برای ما رسول فرستاد و قرآن مجید را بر ما نازل فرمود پس ما را با سلام دعوت  
 کرد نخستین مهاجرین ایمان آوردند و ما بنسب دعوت و اجابت کردیم اینک انصار خدا و وزیران پیغمبر ما ایم  
 و با کافران زرم بید بسیم و جهاد میکنیم چندانکه مسلمانی کیرند پس هر که مسلمانی کیرد بان و مال او ببد است مانند  
 انگاه پیغمبر کس طلب حسان فرستاد و او را گفتند شاعر و خطیب بنو تمیم از در مغارت سید و اند در رسول خدا

برای

ما نحن اشران خواسنه بس حسان  
 ان الذوات من فیه و انوهم  
 بوضعیها کل من کانت سر برینه  
 قوم اذا حاربوا ضر و اعدوهم  
 بینه بلک مناهم غیر محمدیه  
 لا یرفع الناس ما اوتت الکفهم  
 ان کان فی الناس سبائون بعد  
 ولا یضنون عن مولی بفضلیهم  
 لا یجهلون وان حاولت جهلهم  
 ان عفته ذکرک فی الوحی عفتهم  
 کمن صدیقهم نالوا کرامته  
 اعطوا نبی الهدی و البرطاهم  
 ان قال سیر و الجد و التبرجد  
 ما زال سیر حتى استقامهم

قد بدتوا سنة للناس تتبع  
 نفوی الایر و بالایر الذی شرعوا  
 او حاولوا النفع من اشاعهم  
 ان الخلائق حنا سیرها البیع  
 عند الدفیع ولا یوهون ما رفعوا  
 فکل سبق لا ذنی سقیم تبع  
 لا یضینهم فی مطع طمع  
 فی فضل احلامهم عن ذالک منع  
 ولا یطعون ولا یردیم الطمع  
 ومن عدو علیهم جاهل جد  
 فما و فی نصرهم عنه و ما نزعوا  
 او قال عوجوا علینا ساعة ربوا  
 اصل الصلیب و من کانت الیبع

خدا



وقایع اقبالیمه سبوعه بعد از هجرت رسول خدا و زمانه آن

ازین امری بیرون نشود از نسوی غاصم بن عدی آنچه بخت سول برداشت پیغمبر فرمان کرد تا وز نه غیر حضرت  
 کرده ثابت از بخت مغفرت بی حجت و عریب توبت و ثابت سهره پیغمبر خاندان حضرت فرمود گفت که  
 خواهی در راه خدا شهید شوی و ثابت باورن باین ثابت شاد شد و در تربیت سینه که اب سعادت ثابت  
 چنانکه اشایقه مذکور میشود با کجوب بعد از نماز ثابت ثابت خداوند این بیت بزرگ در شان او فرستاد این  
 الَّذِينَ يَتَّقُونَ صَوْنَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَلِلْفُتُورِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ  
 اما که ثابت خود را نزد یک پیغمبر خصم فرود بدارد و در آن روز است که می شاید بر سر پیغمبر و بر سر  
 بی نزد و نزدیک میاید که کویست چون این بیت فرود شد مردم چنان ترسیدند که سول خدا را میسکند  
 کس بر تو است فهم کرد اکنون ثابت قصه را بگویم چون نبوت پیغمبرت مرا حجت باشد عمره و این است  
 تو مخلف حجت و از رفتن پیغمبر باز ایستاد که در او بقیس بن عاصم ازین مرقع الله الله قد كان في كاهن  
 غلام متاوه حدثت یعنی عمره و بن لا بتم را مکتبی نیست و گوید که بود با او میاید و کویست پیغمبر  
 با دیگران برابر است چون عمره و کتبی نیست و پیغمبر در این شعر می گفت

ظَلَلْتُ مَقْبِرَ شَاهِلِيكَ كَتَمْتَنِي عِنْدَ الرَّسُولِ لِمَ نَصَدْتَنِي وَ كَرِهْتَنِي  
 اِنْ تَبَعْضُونَا فَاِنَّ الرَّؤْمَ اَصْلَكُمْ وَالرُّؤْمَ لَا تَرُكُ الْبَغْضَا لِلْعَرَبِ

و هم در خیال حارث بن ابی ضرار از قبیل بنی المصطلق بدیده آمد و مسلمانان گرفت و احکام شریعت میاموزت و حضرت  
 پیغمبر معروض داشت که من بقوم خویش باز شوم و ایشان را با سلام دعوت کنم دیگر که پذیرفته نشد از وی زکوة ال تسام  
 و میدادند و آن بیکه زکوة اموال را فرستاد رسول خدا کسی نپذیرفت و انداخته او را تا خود داشته بدیده  
 صل بد چون موعد برسد و پدید بن عقبه بن ابی عیطر از نسوی با دبر دشمنان بن عفان بود فرمان کرد تا بقیس  
 بنی المصطلق رفته اخذ زکوة کند چون در زمان جاہلیت میان بنی المصطلق با ولید خصوصاً بکمال بود آن سرودن  
 که در خورده انجاعت داخل شود با جرم از نیمه راه مر حجت کرد و حضرت رسول معروض داشت که حارث و امی  
 سر برافت قصد قتل من کرد و بر او ایستاد چون ولید از نزدیک کرد حارث از بجه پیره او با جماعتی از بزرگان  
 با استقبال بیرون شد ولید چنان دانست که ز بجه مخالفت او بیرون تاخته اند لا جرم فرار کرد و حضرت پیغمبر  
 و از ارتداد حارث و عصبیان و شرحی بر اندر رسول خدا بنی خالد بن ابیدر با کویسی مامور داشت خالد را فرمود  
 خام حجت میکنی و قتل و نهب تعجب را دیدار تا ندیده بنی المصطلق نیک باز دانی پس خالد طی طریق کرده در جوانی از حجت  
 او زبان کرد و نیم شبی کس میان ایشان جاسوس فرستاد معلوم داشت که ایشان شعار مسلمانان را ندانند جرم خالد با  
 و صورت حال بعضی سائید تمسبی از علمای عامه مانند قتاده و مجاهد و دیگران کویسند این بیت مبارک در شان ولید  
 عَقِبَهُ مَا زَالَ شِدَّةُ خَدَايَ مِيفَرَايِدُ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اِنْ جَا نَكُمْ فَايُوْا بِيَا و فَنَلْبَسُوْا اِنْ تَصِيْبُوْا فَاَوْمًا بِجَهْلٍ  
 فَصِيْبُوْا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِيْهِمْ مِيفَرَايِدُ كَرَاغِي نَبْرُ شَاخِن كَلْبُ رَدِيْكَ بَرَسِيْدُ مَحْصِيْلُ و كَلْبِيْدُ خَلَاصَةُ سَخِنِ  
 است که کا بختار فاس نباید کرد و مورت شیمانی شود صاحب استیعاب گوید لا خلاف بن اهل العلم بیاید  
 الْقُرْآنُ مَا عَلِمْتَ اَنْ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنْ جَا نَكُمْ فَايُوْا بِيَا و نَزَلَتْ فِي و لِيْلِيْبِيْنَ عَقِبْتَهُ بِالْحَمْدِ سُوْرَةُ اَلْاَنْبِيَا

بسلام  
 حارث بن  
 زکوة



# جداول کتاب و قوم من مجلدات مانع التواريخ

تبار من الله والجله من التبطله انما انما سوى چون موعده زکوة برسید و فرستاره پنجم حاضر نکشت حاشا گفت  
 هر رسول خدا خلف و عدو نباشد همانا خاطر مبارکش از ما که دورتی رسیده و هم اکنون بایان زکوة که فراموش کرده ایم  
 خویشتن حمل داده بیدین سویم پس طی مسافت کرده حاضر مدینه شدند رسول خدا می آید از نیک بخت از بصره  
 نوزده شبان بهان بیت را بر آنجا عت فرانت کرده فرمود هر که خواهد از میان اصحاب بری بقیه قرآن یا  
 خود کویج و بیست ان عبادین شبر انصار بر اسپند کردند و با خود میبردند و هم در نیال قطعه بن عامر بن حدیده را با  
 بیست تن مرد شکاری فرمان کرده با بقید شخم باخت و بعد از کوشش و کشتن فراوان آنجا عت را مقهور کرده و  
 برده چند گرفت و مواشی ایشان را بر آنجا برد و در مدینه خمس آنرا جدا کرد نگاه بهترین را چهارتر بجهه جانده و هر شتر را بر  
 ده کوسف نهادند و هم در نیال جماعتی از مردم حبشه در حوالی جدیده کار بظلم و عدوان میکردند رسول خدا می آید  
 عتقند بن خدیجه را با صد تن مرد و خبی بدفع ایشان فرستاد آنجا عت چون از خبیس لشکر مسلمین که می باقیه طریق  
 بنزرت گرفتند و عتقند را زدند و گویند در آن سفر جمعی از اصحاب طریق محبت و شتاب میبردند و از یکدیگر  
 پیش میگذشتند عتقند بن خدیجه را همی نیز از شتاب کنندگان بود و عتقند را فرمود تو بر این گروه که از پیش تانند  
 امیر باش و عتقند مردی بزرگ کننده بود در یکی از منازل که قوم از بصره دفع برودت هوا آتش کرده بود ایشان را رسوند  
 داد که خویشتن را آتش در آن عتقند آنجا عت بر خاستند که آتش در زد گفت بشنید که با شما خبری را ندیم از پس آن چون  
 با عتقند این قصه را بر رسول خدا می برداشته پنجم فرمود من امرکم بمحضیت و فلا تطعوه و معصیت فرمان  
 نداد و او که چه سولند در میان این قصه را در صحیح بخاری بدینگونه رقم کرده اند که علی علیه السلام فرمود که رسول خدا  
 گفتن امیر سر کرده فرمود تا اطاعت او کنند در آن امر امیر بر ایشان خشم گرفت و فرمان کرد تا آتش کرده و  
 خویشتن در آتش افکند ایشان بر خاستند و قصد آتش کردند و برواتی در بلید بگریستند و گروهی که در بصره بودند  
 در اینوقت خشم امیر سر بر خبیست آتش نیز سر شد چون بیدینه آمدند پنجم فرمود که آتش در میرفتند تا قیامت در آتش بود  
 یا لکن به از آتش بیرون نمیشد انما الطاعة فی المعروفی همانا اطاعت در کارهای نیکوست در معاصی یا آنچه از بود  
 که این امر در کت حدیث شده و هم در نیال بر حسب فرمان علی مرتضی علیه السلام با صد و پنجاه سوار که صد کس شتر و پنجاه  
 داشت تجزیه بجایه فلس در قیله طی بود برفت هنگام سینه دم بر بنی طی در آمد و آن تجاز را بکند و بخواست در  
 آن سفر سیران فرودشان فرودان دستگیر مسلمین عدی بن حاتم که قایقید بود شام که نخت و خواهرش امیر شد  
 گویند در تجاز فلس سه زرد بافند و نیزه و شمشیر بست کردند که بیک را شمشیر اندیک را فخذم بنیامیدند و برواتی بیکر اعجم  
 و اندیک را بیضا نام بود و این دو تن را حارث بن ابی شمر عتانی بجاتم داد و چون مرگ حاتم نزدیک شد وصیت کرد  
 که این دو تن را در تجازه سیاه و نیزه تا اگر دشمنی بقصد قوم ما متن کند مردان قیله بدان شمشیر با دفع اعدا دهند یا بگو علی علیه  
 شمشیر خدیجه را بر سرم صغری خدیجه از بصره پیچید کرد و در شب شمشیری بود که هم از آنجا میبگفتند همچنان علی مرتضی خدیجه را  
 بکیوی کرده آنچه با بزر مسلمین بخش کرد و غیرت حاتم را از قیمت بیرون گذاشت و ایشان را بیدینه آورده نزدیک  
 مسجد در سزنی که خاص سبایا بود جای او در روزی رسول خدا می برد آن سزنی عبور کرد و حاتم که در صیاحت و فصاحت  
 نامور بود پای خاست عرض کرد یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوالد فامن علی من الله فرمود و او را فد کوبست

سر به نصبتن  
 عام  
 سر به عتقند  
 خدیجه

در آن وقت که رسول خدا می آمد از بصره و در آن وقت که عتقند را از آتش نجات دادند و در آن وقت که حاتم را فد کوبست

خویش بخانه  
 خدیجه  
 انصافی  
 حبیب الله بن الحکم  
 لفظه قبل العتقند و  
 السیفه الطاهره قد علان  
 عاتق سیرانی در مدینه  
 نود و نه

علیک

عزیز کرد برادر

# وفای قائم سببه بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

عرض کرد برادر من عدی بن حاتم فرمود و گویان از خدا و رسول است این گفتند که شست روز دیگر بنیام عبور پذیرد و دیگر  
 باره دختر حاتم برخواست هم بدینگونه سخن کرد و هم از اینگونه جواب شنید روزی بر آن شد که دیگر سخن گفتند که شستن بنیام  
 از اصحاب که در تقای آنحضرت بود با شارت او را بر آنحضرت با برخواست عرض کرد که من و خرسید قبیل ام پدرم از اینچنان  
 بیرون شد و برادر من فرار کرده غتی بر من گذار و مرا از ادکن تا خدای بر تو منست نه پذیر فرمود چسپن کنم و بعد از چند روز  
 او را جامه پوشانید و با جماعتی از دوستان او که سفر مدینه کرده بودند همراه داشت و در راه حله نیز عطا کرد و تقسیم آنرا  
 داد و دختر حاتم از خانه خود سفر شام کرد و برادر را دیدار نمود عدی گفت که در این امر چه می اندیشی گفت نیکوانست که بملازمت  
 پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در متابعت اوست و اگر پادشاه است ولت در اطاعت اوست و در فرمان  
 برداری او در میان من فرمانروا خواهی بود عدی گفت بصدق سخن کردی و از آنجمله مدینه پیش داشت چنانکه شرح در  
 او بعد نیزه و اسلام او در سال هم شرح می رود درین سال رسول خدای از زوجات مطهرات خویش کناری گرفت و  
 سوگند یاد کرد که یکما به با ایشان طریق اختلاط نشود سبب ایلارا چند حدیث کرده اند و تواند بود که آنچه تمامست واقع  
 شده نخواست اینک این زمان از رسول خدای چیزی چند نفقه و کسوه طلب میکردند که آنحضرت را بدست نبود لاجرم خاطر  
 مبارکش که در دست یافت و در صحیح مسلم در صحت این حدیث از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند و ابو بکر بن ابی حفافه  
 یکروز در مصری رسول خدای آمد و جماعتی را آنجناب یافت که هیچکس را حضرت با حاض نبود و این از بجهان بود که زوجات  
 مطهرات از نفقه و نفقه خویش بر زیادت طلب میکردند آنم سینه برده خواست و میبویند طلب نمودند زینب بنت جحش بر  
 بنی ذم جمیع جائه سحلی و حفصه جائه مصری و جویریہ چادری و سوده کلمسی بدینگونه هر یک چیزی خواستند این عباس بن  
 بار رسول خدای منازعت آغاز پذیرد فرمود هل لاین لاجل بقی بیکم و خلا اگر خواهی میان خود و تو مردی حکم  
 کنم و عمر را طلب داشت و حفصه را خطاب کرد که چه میگوئی حفصه روی این پیغمبر کرد گفت تکلم و لا نقل الا بقرنی  
 لکن خبر برستی سخن مکن عمر گفت یا عدل الله انبی لا یقول الا حقا پیغمبر خدای خبر سخن کند و دست برداشت که  
 او را اسبب زنده پیغمبر فرمود دست از او باز کرد و گفت یا عدل الله انبی لا یقول الا حقا ما رفعت یدک حتی تموتن  
 یعنی اگر در مجلس رسول خدای نبود قسم بخداوندی که او را برستی فرستاده دست از تو برنمیداشتم تا جان بدی این است  
 مبارک بدین آمد یا انھا النبیة فل لا ذواجک ان کنن یردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و  
 اسیر کنن سوا حاجبها و ان کنن یردن الله و سوا الذل الا حیره فان الله اعد للحمیة منک الجزا میفرماید  
 پیغمبر خدای با زمان خویش بومی اگر حطام و نبوی طلب میکنند شمار طلاق کویم و بی رحمتی را کنم و اگر خدای رسول را پیغمبر  
 ساری باقی و در دیدن برای شما اجری بزرگ خواهد بود و شما را خیر ساخت در حدیثی و بقای زناشویی و ایشان بطلاق  
 رضاند و ندکونید اول کسی عایشه از مطلق شدن سر برافت گفت یا رسول الله ترا اختیار کردم و خواستارم که زمان دیگر را  
 آنگی ندیدم که من کدام امر را خستیار کردم پیغمبر فرمود مسح زین زینن برسد که عایشه چه اختیار کرد و خبر آنکه او را میاک با هم  
 ان الله لا یبعثی مقینا و لکن یبعثی مقیلا مبثرا و دیگر زوجات از پس واقفاد و کردند و این تخم پیغمبر از زوجات  
 در طلاق و بقا خاص آنحضرت بود چه هر یک از زمان خستیار و یا میکردند مطلقه بودند اما دیگر مردم بر این نباشند  
 حضرت صادق علیه السلام فرماید و ما للناس ان یخیروا و اما هذابی شخص الله یرد رسول کذیبی مردم نتوانند در وجه

کناره گرفتن  
 پیغمبر از زوجات

در صحیح مسلم

چنانکه در حدیث  
 آمده است

عظما

# جلد اول از کتاب دوم من مجاهدات ناسخ التواریخ

خود را در طلاق و بعا غیر داشت چه خداوند پندیر خود را برین حکم مخصوص داشته و منبر باید ایما الطلاق ان بقولها  
 انیظالون اما علمای عامه در حکم تخمیر خود است این مسود را بی صنف و اصحاب و بر آنند که بر راه زود تخمیر کنند و چه  
 خود را اگر زود ختم بسیار کند زود خود را و از چیزی نرسد و اگر اختیار نفس خود کند طلقه واحد است ای بدین بابت مذکور  
 مالک است که اگر ختم بسیار نفس خود کند مطلقه است به طلقه و اگر ختم بسیار زود کند یک طلقه است شافعی گوید اگر  
 زود و تخمیر قصد صدق کرده انترن مطلقه است و اگر نه حکم طلاق نخواهد یافت مع القصد ابو بکر نیز دستسور یافت  
 و برای رسول خدای در آمد و تخت پیغمبر را ند و بناک یافت چند آنکه همچو کوه سخن نمیکرد عسدر در خاطر نهاد که سخن گوید  
 مکرانه و رسول خدا بر آنشکند پس لغت کاش حاضر بودی و مکران شد که چگونه برگردان زود خود خارج زودم  
 آنچه که از من طلب نشد کرد ابو بکر بر پای خاست و کردن عایشه را با سبیل نبرد و عسدر کردن حصه را بوقت نبرد  
 و حقران خویش را عتاب کردند که هر از رسول خدای آن شروت و سلب طلب کنند که حاضر نیست ایشان گفته  
 سوگند با خدای که ازین پس از رسول خدای چیزی نخواهم خواست دیگر است که هدیه برای پیغمبر آوردند و از برای  
 سر یک از زوجهات بهره فرستاد یا آنکه گو سفندی از بچ کرد و سر یک را بخش عطفا فرمود زینب بنت جحش نصیب خود  
 باز فرستاد پیغمبر مقداری بر فرزند زینب همچنان پذیرفت و در ساخت و منب گفته اند که از برای زینب بنت  
 جحش وقتی مقداری عمل هدیه کردند و او از برای پیغمبر هدیه است چه آنحضرت غسل را دوست داشتی لاجرم هرگاه  
 پیغمبر برای زینب آمدی شربت غسل ساختی و پیش داشتی و چون غسل با آب بر آنحضرت میگفت رسول خدا  
 از برای زینب از آنچه بر عادت بود در بر می آمد آنمغنی بر عایشه و حصه کردن شد پس با هم موضعه کردند و هر  
 که پیغمبر از خانه زینب بوقاق عایشه یا حصه میخواست عرض میکردند ستشام را بچگه گریه میشود مگر مغایر خوردند  
 و مغفیر صمغ درخت عرفا است که بومی بدارد و چون آنحضرت با ملائکه مشاهده داشت از ریح همیشه عتاب  
 فرمود رسول خدای گفت مغایر نخورد ام بلکه شربت غسل آتاید ام انترن گفت حَسْبُكَ تَحْلِيلَةُ الْعَرَفِ اِذْ بَعِثَ  
 زَبُورُ فَعَسَلَ بَرْدُ خَيْبِ عَرَفَةَ حَرَمٌ هَاسِتٌ فَرَمُودٌ بِيكَرِ اَنْزَانَ عَسَلَ نَحْوَهُمْ خُورٌ دَرُوتِي فَرَمُودٌ سَوْنٌ خُورٌ مَكَمٌ دَرُوتِي  
 عَسَلَ نَحْوَهُمْ اَمَّا تَوَابِنٌ رَا زَبَاكُسٌ مَكُوِي اَنْزَانَ بِذِرْفَتِ اَرْشَتِ لَسْنِ وَا فَا بُو عَدَه مَكْرُدٌ بِا حَلِيفِ خُورٌ دَرُوتِي نَزْكَهَانِدْ  
 که بگوید رسول خدای در خانه حصه درآمد و در کاری فاده بیدار پر خویش عمر شافت و بعد از خطبه باز آمد در سری توشه  
 بست یافت لختی بود از رسول خدای در بشود و کنیزک خود ماریه قبطیه را که طلب فرموده بود در حضرت انصرف و حصه  
 چون این بدید بگریست و گفت یا رسول الله در فرشت من بانی کی صحت میکنی یا آنکه گفت از میان زمان اینجا را من روا  
 داری پیغمبر فرمود راضی هستی که او را بر خود حرام دارم حصه گفت چگونه حرام کنی آنرا که خدای بر تو حلال کرده فرمودند  
 یا خدای که با او هم بسر شوم این بیت مبارک بدین آیه اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِیْ لَیْسَ فِیْهَا عِزٌّ لِّمَنْ اَسْأَلَکَ بِهَا  
 وَ اِحْتِیاجٌ لِّمَنْ اَسْأَلَکَ بِهَا وَ اَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِیْ لَیْسَ فِیْهَا عِزٌّ لِّمَنْ اَسْأَلَکَ بِهَا وَ اَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِیْ لَیْسَ فِیْهَا عِزٌّ لِّمَنْ اَسْأَلَکَ بِهَا  
 بر خود آنچه حلال کرده است خداوند یعنی عمل را یا آنکه ماریه را بر خشنودی نان بر خود حرام کردی و خداوند برای بندگان  
 نخست حلف بر ایشان واجب شود و کشودن سوگند با کفارت نهادن مغانل گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله کفارت همین  
 برای مراجعت جاری بنده از او کرد و علمای امامیه گویند که سوگند واقع شود بر امر مباح و مخالف آن اولی باشد  
 ایتان بر مخالفت

اینکه در این کتاب  
 در بیان این است  
 در بیان این است

# وقایع قابلیم سبعة بعد هجرت رسول خدا الی زمانها

ایمان بر مخالف آن موجب کفارت دایم نمی شود چنانکه پیغمبر فرماید من حلف فرماها خیرا منها فلیناها الذم  
هو خیر مقصود آنست که اگر کسی بر مری سوگند یاد کند و در خلاف آن سوگند خیری دیدار کند حریفین خلاف کرده  
گویند پیغمبر نذرا کرد بر سبیل و جوب نباشد و جوب تکفیر بعد از حث است و تقدیم تکفیر بر رحمت ال است عم  
و جوب آن اکنون بر سر سخن دیم پیغمبر با خصمه فرمود من یارید بر خود حرام ساختم کن این سخن با کس مگوی خصمه بند رفت و  
چون رسول خدا بیرون شد عایشه را بدین شکره گهی داد و گفت ازین کنیزک قطیعه بیا سویم از آن پس عایشه پیغمبر  
دیدار کرد بجنایت بلاغ نمود و وقت بارشوال بقدر آنکه نوبت مر است با کنیزک قطیعه باش تا زمان نود یکروزه  
از وی آسوده باشد پیغمبر با خصمه گفت بکنم بودم این ستر با کس مگوی عرض کرد که خبر آورد فرمود خداوندانا  
باریک من داین آیت فرات کرد و آیت الله الی بعض از واجیه حدیثا فلما نبأته به و اظهر الله  
علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأته ایه قالک من انبأک هذا قال نبأته العیلم الخیر و  
خلاصه معنی آنست که پیغمبر مایه رازی که پیغمبر با خصمه گفت و فرمان کرد که پوشیده و بدر او بی فرمانی کرد و نزدیک  
عایشه مکشوف داشت خداوند پیغمبرش را از عصیان او گهی فرستاد پس رسول خدا بی خصمه را خطاب کرد  
که چرا این راز را از حجاب بیرون گذاشتی عرض کرد که مرا گهی داد فرمود خداوندانا ان تنوبا الی الله  
فقد صغت فلوبنا وان تظاهر علیه فان الله هو مولیه و خیریل و صالح المؤمنین و الملائکه  
بعث ذلك ظهیر میفرماید بی خصمه و عایشه اگر تو بگویند از اینکه و لها ای شما از امر واجب بازگردد رفت و سر  
پیغمبر را مکشوف داشت و اگر هم پشت شوید بر زردن پیغمبر خداوند و کار او مست و جبرئیل مایه دست به این  
اطالب فرشتگان آسمان در زمین شتون او بند همانا علمای عالم نیز چون ثعلبی در تفسیر خود در مفاظ ابو نعیمها  
در حلیه لادیه و در تفاسیر کواشی از صالح مؤمنین یعنی علیه اسلام نصیح رفته و دیگر گهی و مجاهد و ابی صالح از ابن عباس  
روایت کرده اند که صالح مؤمنین علی است و خیرین دایت فراد آنست که تمامت کجاستن بیرون تا نون تا پنج  
شمار آنست عسی رب ان ظلفکن ان تبدله از واجیه خیرا من کن صلیما پ مؤمنین فانی نایب است  
غایب است سالیان بلیات ابکا و میفرماید اگر رسول خدا ای شما از حلالی گوید و از خود دور دار و شاید که خداوند پیغمبر  
شمار از زمان شوهر دیده و دو شیرکان نور سیده او را بدل عطا فرماید مع القصد رسول خدا ای از زمان بخنده و خام  
کشت و غفلت کرده در کوشکی که بید ریجه بسوی مسجد فرزند داشت سکون خستیا کرد و این کوشک خزانه پیغمبر  
انحضرت بود و در بامی سیه بود فرمان داد که بر در کوشک حاضر باشد و بچکس بی اجازت نرفتند  
نگذار و این روی پیغمبر در مدینه چنان سمرگشت که پیغمبر مان خود را طلاق گفت چون عمر این خبر شنید مسجد شریف  
و جامع از اصحاب بر آنکه بیت که بدینجه اند و کین شده اند و تحت میگردید گهی با ایشان نشست پس عمر التین بر حاکم  
و طریق کوشک را پیش داشت و در بامی را گفت دستوری بخواد تا من در ایام او برفت و بار آمد و گفت از  
بهر نور خست با رخو استم و هیچ بانج نشیندم عمر از مر اجعت ما کر ز افقاد و بار شناسه و دیگر بار و میان سب  
امه و زمانی با ایشان بزیست و همچنان بر کوشک آمد و در بامی از بجز او ستمار بار شد و پانچونیا نیت درین  
سیتم نیز چون با بیافت فریاد برداشت که ای برباح تواند بود که رسول خدا ای که ان افقاد باشد که من شاعت  
خصمه

# بداول از کتاب دوم من مجدات ناسخ التواريخ

حفصه خواهر کرد و دانسته که فرزند کینه حفصه را زین دور کبر بن بست و باز شد از قهای او بیخ نداد و او کله ای  
 غیر از آنی که رخصت بر یافتی پس عمر بنو شاک در آمد و کبریت که رسول خدای انکوته بسنه و هموی مبارک  
 بر حصیری از لایف عمر نهاد و تکیه بر ساد که هم از لایف خود کند و بود باز داد پس عمر سلام داد و بر سر ماض  
 کرد و بار رسول الله از زمان خود را طلاق لفتی فرمود و طلاق نکسته ام عمر پنجم گفت چنانکه بانگ را ام سلمه صغافر میورد  
 که عمر با رسول خدای سخن در انداخته برداشتی عرض کرد که اصحاب سخت کوفه خاطرند که مباد از زمان خویش را طلاق  
 گفته باشی اگر فرمان شود این ترا شاد خاطر سازم فرمود اگر خواهی چنان میکنم آنجا عرض کرد اگر دستوری رود  
 استیناس خاطر مبارک از سخنی چند بعرض رسانم چون رخصت یافت عرض کرد که یا رسول الله در مدینه ما را برزنا  
 خویش غلبه بود چون بدیدند که زمان ما کبر استند که مردم مدینه مهور زنهای خویشند زمان ما نیز طریق ایشان گرفتند  
 بر ما چیزی یافتند این هنگام پنجمی فرمود نگاه عرض کرد که روزی با زن خود سخنی کشم و او با من باز کردید  
 این بر من سخت صعب افتد و گفت چندین تا شونک زنهای پنجمی برداشتی گفت انک تخر و حفصه سخن نمیز  
 باز میگردد و وقت باشد که از نزد پنجمی زمان و پنجمی میگردد کلام با حفصه دیگر که چنین کند پس حفصه را طلبت  
 و از در بند و اندر کشم مگر نه است که خداوند غضب کند اگر رسول او را غضب آورد زینهار سخن او را بر مردان  
 و از نزد پنجمی هر دو شوخچیری طلب کن و بد آنچه حاجت افتد از من بخواد و هر کز خود را با عایشه قیاس کن و از  
 محل او در نزد پنجمی منور و مباحس هم درین سخن رسول خدای تسمی فرمود گویند از پس این سخنان عمر بنو دهم سلمه آمد  
 بدست او بر فراتی که با او داشت و آغاز سخن کرد ام سلمه گفت بعد در همه کار ما داخل شدی انک نمی خواهی در  
 زمان پنجمی حق محاورت مفتوح داری هم این بسنگام پنجمی فرمود مع القصد انک انک رنجیدی خاطر رسول  
 خدای زود گشت و چنان بخندید که نواحد مبارکش دیدار شد بعد از آن عمر بنو شاک که خانه پنجمی  
 نداشت بدست نظری انداخت چند کله کبریت خمر نزدیک بیک صاع جو و مانند آن قزوقچیری نیافت و پوستی چند  
 باخت کرده نیز اوخته بود عمر کبریت پنجمی فرمود یا این الخطاب این کبریت عرض کرد یا رسول الله تو رسول  
 خدای و این خانه خزانست من این بسیار معاینه کردم و این حصیر را کبرستم که پهلوی ترا میارزود است همی دهم  
 که قیصر و کسری و مردم فارس در دم با کفر و شرک در غضب لغت معیشت کنند و بر فاقیت روز بر بند از خدی  
 سخاوی تا ترا امت ترا نعمت فراوان و بد پنجمی پهلوانت برداشت و سنوار گشت فرمود ای پسر خطاب تو بنویز  
 که قرار این مجلس نیست طبقات مردم فارس و روم را در اینجا آورده اند و ما را نعمت الهی را امت گرفته اند  
 و برداشتی فرمود یا بنحواسی دنیا ایسا نباشد و آخرت ما را و ما هذه الجواهر الدنیا لا طهر و لعبت و ان الذاک  
 لعی الجوان لو كانوا یعلمون پس عمر از در معذرت هر دو شد و خواستار طلب مغفرت گشت بروی گفت  
 رَضِينَا بِاللّٰهِ رَبًّا وَ بِالْاِسْلَامِ دِيْنًا وَ بِالْحَدِيْثِ وَ بِالْاَسْمَاءِ وَ بِالْاَسْمَاءِ وَ بِالْاَسْمَاءِ وَ بِالْاَسْمَاءِ  
 زمان خویش را طلاق نکسته است از نسوی چون ماه پایان رسید پنجمی نیز از غرقه بر بر آید و بخانه عایشه در مدینه  
 رسول خدای پذیره کرده و معروف گشت سوگند یاد فرمودی تا یکماه مارا دیدار کنی انک نیست نه روز از ماه سپر  
 شد دست پنجمی فرمود بسیار وقت ماه نیست و نه روز پایان پذیرد و این ماه از آن کوی است و هم درین سال  
 رحیم خاندان شاه

و در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان

رسول  
 ع



# جلد اول کتاب دوم من مجلدات نسخ التواريخ

از قصد خود گاه میفرمود خبر در خبات نبوک که بی پرده فرمان کرد که خبات روم دارم و این از بصران بود که مسافری  
باید پیوسته خواست مردمان بدانند و ساز سفر باندازه بعد مسافت طرز کنند و مشکوف داشت که درین سفر سورت گویا  
و کثرت آبادی غلاد و چارخواید شد و این سفر سخت بر مردم مدینه و سوار می آمد چه هنگام اجتنای شمار و  
رسیدن نباتات و در وون جبات غنات بود و همی خواستند در ظل اشجار خویش و زری چند با سودگی ریت  
کنند این آیت مبارک بدین فرود شد **بِأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ  
أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا لَقِيلٌ إِلَّا تَنْفِرُوا بَعْدَ نِكَاحِ آبَائِكُمَا  
وَبَنَاتِكُمْ وَمَا غَيْرُكُمْ وَلَا تَضُرُّهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** خلاصه معنی آنست که میفرماید  
ای مومنان چه رسیده شمار که در کار جهاد کوفی می کنید و دنیا را از آخرت گزیده می گذارید و حال آنکه دنیا را در  
جنب آخرت محلی و مکانی نیست بمانا اگر بپره جهاد نشوید خداوند قادر غالب شما را عرضه ببلایک دارد و  
در ازای شمس پنجم خود را قومی فرمان پذیر بخشاید مع القصة رسول خدای نسر مودمان میروم دنیا با آخرت  
مقدار ندارد که سر انگشت خویش را با آب فی والایش از با تمامت دریا بیزان بری لاجرم دولتی بزرگ از بصران  
انگن از دست گذارید و در کار جهاد سبکتر و سوار باشی چنانکه خدای فرماید **انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهًا  
هَيْدًا وَبِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** یعنی هر کس شوی با خبات سفر نبوک خواه  
پیاوگان بی بضاعت باشی و خواه سواران با ثروت و جان و مال را در کار جهاد و قوی گذارید که سود شما در فرمان  
پذیری و جهاد در جهاد است **مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَخْلُقُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ  
وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَؤُونَ  
مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَبْلًا إِلَّا كَيْفَ لَمْ يَكُنْ بِعَمَلٍ صَالِحٍ** **إِنَّ اللَّهَ لَا يَضَعُ أَثْمَارَ الْخَيْرِ لِمَنْ يَشَاءُ**  
روایت مردم مدینه را و عربی که در پیرامون مدینه شمیم دارند در ملازمت پنجم طریق جهاد سپردند از بصران که از حضرت  
رسول ایشانرا سپی نرسد و جوغان و عطشان نشوند و زبانی از دشمن نبینند الا آنکه خداوند پادشاهش کرد و از نیکو نبرد  
نیلو کاران عطا فرماید مع القصة چون پنجمی تخریب جهاد سخن کرد و مردم مدینه جنبش با دیدگشت لاجرم عثمان بن عفان  
که انبوقت در دست نرسد و دست او قیه سیم از بصران تجارت شام مبار کرده بود تمامت حضرت سول آورد و بر  
تجیرت کریش داشت پنجم فرمود **لَا يَضُرُّ عُمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذَا** و بروای سبب شد تا سازد و برکن و نیز انتقال از  
سخ حاضر و پنجم فرمود **اللَّهُمَّ ارْضُ عَنْ عُثْمَانَ فَإِنَّ عُنْدَهُ دَخِيرَةٌ تَكْفِيكَ أَرْبَعِينَ أَلْفًا** شکر که سفر نبوک کرد و بجهاد  
عثمان تجیر داد و علمای خانه از بصران چنین حدیث کنند که پنجم فرمود **مَنْ جَمَعَ جِلْسَ الْعَصْرِ فَلَهُ الْجَنَّةُ فَحَقِّقْ هَذَا** و درین  
مخاطب گوید که من با خود اندیشیدم که امروز بر ابو بکر سبب گیرم و بکت نیمه مال خود را بحضرت سول مردم تا کار شکر سازد  
فرمود این خطاب از بصران خود چه ذخیره نهاده عرض کردم هم بنمقداری بل خویش گذاشته ام پنجم ام ابو بکر رسید و نزد  
خویش را تمامت پیش داشت پنجم فرمود برای اهل خود چه نهاده عرض کرد **إِذْ حَوَّتِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** یعنی خدا و رسول  
از بصران ذخیره نهاده ام گفت ای ابو بکر سبکجا بر تو پیشی نتوانستم گرفت گویند روزی ابو بکر صدق در راه خدا شد  
که دو نفر پوشیده نبرد یک پنجم آورد و عرض کرد **يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ صَدَقَتِي لِلَّهِ تَعَالَى عِنْدَ مَعَادٍ** گفت این صدقه  
و از برای خدا





# جلد اول کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

و از بهر زاده صاعی خرم عطا کرد و عباس بن عبدالمطلب دو تن را و عثمان بن عفان سه کس را زاده واحد بداد و در حین  
 این زید گنبد است که تصدق بعرض خود کرد چه آن هنگام که اصحابی صفت ده می آوردند عرض کرد یا رسول الله  
 خداوند از بندگان صدقه خواهد داد و چیزی بدست نیست که از بجز صدقه بدل کنم لاجرم عرض خود را بر مردمان جلالت  
 تا هر که تعرض بعرض من رساند خود را مورد کینمزداند فرمود **فَقَبِلَ اللَّهُ صَدَقَتَكَ** ابو موسی شعری گوید که عت  
 اشعیرین را بحضرت پیغمبر برای طلب مرکب برانگیختند فرمود **وَاللَّهِ مَا أَجَلَكَ عَلَى شَيْءٍ** یعنی سوگند با خدای که شما  
 بر چیزی سوار نکند بمانا پیغمبر شکین بود و من گوی نه هشتم و اندوینمک با هشتم دهم در پیم بودم که سیاه و ابر چشم  
 گرفته باشد چوشت را بر اصحاب خود باز فرودم زمانی دیر بر نیامد که رسول خدای مرا طلب فرمود و شش نفر شتر بداد  
 تا مردم خود را بر نشانم پس شتران را بدیشان آوردم و چند کس از اصحاب خود را نیز و یک پیغمبر مردم تا دست خود  
 بر می گنم و باز گفتم که نخست در طمس من کرد و از پس آن بدل مرکب فرمود و بروایتی ابو موسی عرض کرد یا رسول  
 سوگند یا فرمودی که ما را مرکب ندی چه پیش آمد که غنایت رفت فرمود خدای شما را سوار کرد و مرا فرمان داد که  
 چون در امری طران سودی شوم سوگند شکنم و کفارت بهم گویند سی هزار کس شکر اینک نفر تو ک کرده اند  
 اجتماع هزارتن سواره بود دیگر مردم پیاده طی مسافت همی کرد با بجه در این وقت شتاد و در این جماعت نبی  
 است و خطفان در ربط عامر بن الطفیل بعذر فقر و عدم بضاعت خواستند تا مالشکوچ ندیند و دیگر عذرها تراشیدند  
 گفتند هم داریم که چون با سپاه کوچ دهم مردم طی قبیله را با دست غارت با مال کنند نیز فرمود و در باشد که خداوند عا  
 مرا با شما نکند اردو خدای این آیت **يَوْمَ تَأْتِي سَائِرَةُ الْجِبَالِ أَسَدًا وَأَسَدٌ يُؤْتِنُ لَمْ يَفْعَلِ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ**  
**وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ لَيْسَ عَلَى الضَّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمُرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ**  
**مَا يَشْفِقُونَ حَرْجٌ إِذْ نَصَرُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ عَاقِلٌ الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلِ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ** میفرماید عا  
 از مردم با دوی از در کذب نفاق دستور خواستند و از غر اتفاقه ورزیدند و در باشد که این کافر از عذاب خدای  
 کینمزداند آنکه بر چهارن و تفران کنایه نیست چه پیش از نیروی پرون شدن کوچ دادن باشد و دیگر کردی  
 از مردم منافق بی آنکه بمانعی معاف باشند یا عذری برتر باشند از کوچ دادن تقاعده ورزیدند و بزبادت مردم را  
 از سج سفر هم دادند این آیت در شان ایشان فرود شد **فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا**  
**أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا**  
**يَفْقَهُونَ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَكُونُوا أَكْبَرًا جُزْءًا مِمَّا كَانُوا يَكْفُرُونَ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ**  
**فَأَسَأْنَا ذُنُوبَكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُفَانِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْفَعْوَةِ**  
**أُولَئِكَ فَاغْدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ** میفرماید این منافقین شاید خاطر شدند از پیغمبرانی پیغمبر تقاعده  
 و بدل جان و مال در راه خدا و مونسان را نیز می دادند که اقدام درین غزات کنسید و از حرارت هوا که چون کوز  
 خدا و ان شمار ملاقات خواهد کرد بر سید بگو ای محمد که نفس و زخ که کینمزدان پیغمبرانی شمار ملاقات خواهد کرد گرم  
 تر و قافه تراست پس از پس این خنده اندک فراوان خواهند گریست نگاه پیغمبر میایدی محمد بعد از غر و تو تبوک برگز  
 این منافقین با خود کوچ ده و اگر دستوری از بجز جهاد بخوابند خصمت نفرمای بگو باز زمان و طغیان خود سالن  
 سزای خویش